

مرثیه

آنا آندریونا گارنکو که با نام مستعارش آخمتووا معروف است در بیست و سوم ژوئن ۱۸۸۹ در «کی‌یف» تولد یافت و در پنجم مارس ۱۹۶۶ در شهر لنینگراد بدرود حیات گفت. بیشتر اشعار آخمتووا تقلبی و کوتاه است به جز دو شعر بلند «مرثیه» و «با دریای گسترده» (منتشر به سال ۱۹۱۴).

در زمان جنگ، آخمتووا اشعار میهن پرستانه بسیاری سرود اما سبک شعری خود را تغییر نداد. با این حال باز هم مورد حمله و عتاب مقامات دولتی قرار گرفت و شوهر سابقش «گومیلف» در سال ۱۹۲۱ به اتهام «توطئه علیه حکومت شوروی» توقیف شد و پس از چندین ماه زندان سرانجام تیرباران شد. خود او نیز در دوران استالین، در سال ۱۹۴۶، به اتهام «صوفیگرایی، فحشا، و بی‌تفاوتی سیاسی» از همه حقوق اجتماعی محروم گردید.

آنا آخمتووا «مرثیه» را در سال ۱۹۳۷ در رثای فرزندش سروده است، دو سال بعد از مرگ پسرش به دست

رژیم استالین. این منظومه هنوز هم به طور وسیع و گسترده در شوروی منتشر نشده است.

مرثیه

نه، نه در زیر آسمانی بیگانه، نه در پناه بالهای نا آشنا، بلکه با مردم خود بودم
در سرزمینی که مردمش گرفتار شوربختی خود بودند.

اهداء

کوهها در برابر این اندوه سر خم می کنند
رودخانه باشکوه از جریان می ایستد
اما میله های زندان دو چندان محکم است
و «نقب های محکومان» را در پشت خود پنهان می دارد
و دلتنگی روزهای مرگبار را.
برای کسانی نسیمی خنک می وزد
برای کسانی شفق ماندگار است
اما ما با این همه بیگانه ایم، ما همه جا یکسانیم
تنها صدای منفور چرخش کلیدها را
و گامهای سنگین سربازان را می شنویم.
گویی به نیایش بامدادی برمی خاستیم
پای کشان از میان پایتخت اینک وحشی می گذشتیم
و ما بی روح تر از مردگان، خورشید و رود «نوا» را می یافتیم:
خورشید فروتر و رودخانه مه آلوده تر را.
اما هنوز هم امید پیشاپیش ما نغمه سر می داد
آنگاه حکم... و اشکها بیرون می ریزند
و اکنون زن از آنهمه جدا شده است
و درد به قلبی فشرده می ماند
به ضربه زخم وحشی کاری

اما باز زن گام برمی دارد... می لنگد... تنهای تنهاست...
کجایند اکنون یاران دربند مانده آن دو سال دوزخی ام؟
اکنون در کولاک سیبری چه می بینند؟
کدامین کورسوی غریب را در هاله ماه می بینند؟
واپسین درودهایم را به شما می رسانم.

درآمد

آن زمانی بود که تنها مردگان می توانستند لبخند زنند
خشنود از غنودن خویش
و چونان دنباله زاندی
لنینگراد در کنار زندانهای خود آویزان بود.
زمانی که محکومان دیوانه از شکنجه
به این سو و آن سو پا می کشیدند
و سوت کوتاه لو کوموتیوها
نغمه جدائی سر دادند.
ستاره های مرگ بر فراز سر ما ایستادند
و سرزمین معصوم روس
در زیر چکمه های خونین و ششگانه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
و در زیر چرخهای ماشینهای «گشت»^۱ چروکید.

[۱]

سپیده دم تو را بردند
به دنبالت آمدم، گوئی پشت سر تابوتی
در اتاق تاریک کودک کان حق می کردند
شمع برابر شمایل^۲ آب می شد
سردی مجسمه بر لب های تو
نمی توانم عرق مرگ را بر پیشانی فراموش کنم
من چون همسران تفنگداران «استرلتزی»^۳
در زیر برجهای کرملین فریاد خواهم کشید

[۲]

دُن نجیب به آرامی جاری است
ماه زرد قام به درون می آید

ماه کج کلاه پا به خانه می گذارد
ماه زرد قام سایه ای می بیند

در خانه یک زن است، زنی بیمار
در خانه یک زن است، زنی تنها

شوهر زن مرده است، پسر او در زندان
پس دعائی بخوان، دعائی برای من

[۳]

نه، این من نیستم. این دیگری است که درد می کشد
من تاب آن را نداشتم
بگذار شال سیاه هر آنچه بر ما گذشت را بپوشاند
و بگذار شب
چراغهای خیابان همه چیز را با خود ببرند.

[۴]

اگر کسی او را نشانت داده بود
گناهکار خوشبخت شهر «تزارسکولو»^۴ علوم انسانی
او را که عاشق دلکک بازی بود
و تمام یارانست دوستش می داشتند
می فهمیدی که زندگی چه برایت در آستین دارد
اگر او را در آن صف سیصد نفری دیده بودی
تو نیز با بسته زندان در دست، پائین دیوار زندان «کرسستی»^۵
ندبه سر می دادی
و اشکهای سوزانت
یخ «سال نو» را می گذاخت.
و چونان سپیدار زندان که در باد تکان می خورد و صدائی نمی کند...

و چه بسیار زند گیها، زند گیهای معصومی که در آنجا به پایان می‌رسند.

[۵]

هفده ماه است که می‌گیرم
تو را به خانه می‌خوانم؛
خود را به پای جلاد انداختم
تو پسر من و وحشت منی
تا ابد در من همه چیز پریشان است
و دیگر نمی‌توانم انسان را از حیوان باز شناسم
و تا اعدام تو چقدر باید انتظار کشید؟
تنها گل‌های گرد گرفته برایم باقی مانده است،
و صدای زنجیر بخوردان و گامهایی که از جانی به هیچ جا می‌روند.
و ستاره درشت
یکراست به چشمانم می‌نگرد
و مرا به نابودی حتمی تهدید می‌کند

[۶]

هفته‌های بی‌وزن شتابان گذشتند
نمی‌دانم چگونه رخ داد
نمی‌دانم، پسر کم، شبهای سفید^۶
چگونه خیره نگاهت می‌کردند، از فراز زندان
و چگونه با چشمان شاهین وار بی‌قرار به تو باز می‌نگرند
آنها از مرگ می‌گویند
آنها از صلیب بلند تو می‌گویند

[۷]

حکم

و کلمه سنگی
بر سینه‌ام فرود آمد، سینه‌ای که هنوز هم می‌تپد
باکی نیست، آماده بودم
با این نیز طوری می‌سازم

*
امروز کارهای بسیاری دارم:
باید خاطره را بکشم
روحم باید سنگ شود
و زندگی تازه‌ای را بیاموزم.

*
جز این... از پائین پنجره صدای خشک تابستان داغ می‌آید:
مانند یک روز تعطیل،
دیری است که قلبم این روز آفتابی و خانه‌خالی را گواهی داده است.

[۷]

به مرگ

تو که به هر حال می‌آیی، چرا اکنون نمی‌آیی؟
انتظارت را دارم و این کار سخت است
چراغ را خاموش کرده و در را باز گذاشته‌ام
تا بیانی تو، ای که ساده‌ای و شگفت
به درون بیا، به هر شکلی که می‌خواهی
مانند بمب شیمیائی منفجر شو
و یا چون راهزنی با پنجه بوکس از پنجره‌ام بالا بیا
و یا با بخار تیفوس مسموم کن
و یا با هر تهدید ساختگی دیگری که خود می‌دانی به سویم بیا
- تهدیدی تکراری و مهوع -
تا شاید کلاه آبی^۷ را ببینم
و رنگ از ترس خیرچین خانه را
رود «ینی سنی»^۸ خروشان جاری است
ستاره قطبی درخشان است
و وحشت بی‌پایان، برق آبی آن چشمان محبوب را پنهان می‌دارد.

[۹]

دیگر دیوانگی با بال خود
نیمی از روح را پوشانده است

مرا با بادهای آتشین به ستوه می آورد
و با فریب به دره سیاهم می کشاند.
به هذیان خویش گوش فرا دادم،
هذیانی که گوئی از آن دیگری است،
دانستم که باید پیروزی را به او واگذارم
و او دیگر نمی گذارد
چیزی را با خود ببرم: (هرچه می خواهی دعا کن

هرچه می خواهی التماس کن)

نه چشمان وحشت پسر
- که رنج سنگش کرده است -
نه آن روز که توفان آغاز شد
و نه ساعت ملاقات زندان من
نه احساس سردی دستان عزیز را
نه سایه های هیجان درختان زیزفون
نه هر صدای ملایم دوردست
- آخرین واژه های تسلأ را -

[۱۰]

تصلیب

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

(۱)

«مادر»، بر من گریه مکن، در گور به جستجوی تو برخواهم خاست.»
فرشتگان سرودخوان لحظه بزرگ را تجلیل کرده اند
آسمانها در آتش گر گرفته اند

به لابه از «پدر» پرسید: «چرا مرا وانهادی؟»
و به «مادر» چنین گفت: «چرا بر من می گویی؟»

(۲)

مریم مجدلیه از درد به خود پیچید و گریست
حواری محبوب سنگ شد
و کسی حتی جرأت نکرد به «مادر» بنگرد
که در سکوت ایستاده بود.

[۱]

دانستم که چگونه چهره‌ها شل می‌شوند
 چگونه ترس از زیر پلک‌ها دزدانه سرک می‌کشد
 چگونه رنج
 خطوط میخی خود را بر گونه حک می‌کند
 و موهای سیاه و جوگندی یکباره نقره‌ای می‌شوند
 و لبخند بر لبهای منفعل می‌خشکد
 و رعشه ترس پوزخندی را می‌خشکاند.
 تنها نه برای خود

برای همه کسانی که با من بودند دعا می‌کنم
 برای آنهایی که در سرمای گزنده و تیغ آفتاب تابستان
 در زیر آن دیوار سرخ بی‌روزن با من بودند.

[۲]

باز هنگام یاد فرا می‌رسد
 شما را می‌بینم، صدایتان را می‌شنوم، احساستان می‌کنم:
 آنها زن را به سختی کنار پنجره آوردند
 زنی که دیگر بر خاک میهن خود گام بر نمی‌دارد
 او که سرشکیل اش را تکان می‌داد و می‌گفت: «طالعات فریبگی
 (به خانه‌تان آمدم زیرا اینجا را خانه خود می‌دانم)»
 می‌خواستم آنها را یکایک به نام بخوانم
 اما سیاه نامشان را برده‌اند و هیچ کجا نام آنها را ندارند
 تنها برای آنها طاقه شال بلندی بافته‌ام
 از واژه‌های عسرت‌زده‌ای که دزدانه از آنان شنیدم.
 پیوسته و همه جا آنها را به خاطر می‌آورم
 هرگز فراموششان نمی‌کنم
 حتی اگر شوربختی باز ضربه زند
 و دهان زجر دیده‌ام را ببندند:

- گویی که با آن صدها میلیون انسان فریاد می‌کشند -.

و بگذار آنها مرا به یاد آرند
 در آستانه شب به خاکسپاریم.
 و اگر آنها در این سرزمین می خواهند بنای یادبودی برایم بسازند
 تنها به یک شرط این افتخار را خواهم پذیرفت:
 که آن را در زادگاهم، نزدیک ساحل، بنا نکنند
 چرا که آخرین پیوندهای من با دریا گسسته است.
 و نه در «باغ تزار»، در کنار آن درخت مقدس
 جایی که سایه تسلیت ناپذیرش هنوز هم مرا می جوید.
 در اینجا می خواهم مرا یادبودی بنا کنند
 جایی که سیصد ساعت ایستادم
 و چفت درها را هرگز به رویم نگشودند
 و بیم دارم حتی در مرگ متبرک هم
 هیا بانگ گشتی های «بلک ماریاس» را فراموش نکنم
 و صدای شوم بسته شدن در را در پشت سر
 و آوای پیرزنی که چون جانوری زخمی زوزه می کشید.
 و بگذار از پلک های بی حرکت سنگ
 برفی که آب می شود چون اشک جاری گردد
 و در دوردست کبوتر زندان زمزمه کند
 و زورق ها آرام بر رود «نوا» بخرامند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 رتال جامع علوم انسانی

1. black Marias نام پلیس گشت روسیه است.
2. Icon candle شمع و شمایل حضرت عیسی
3. Streltzi تفنگداران مخصوص شهر مسکو در دوران پتر کبیر. این تفنگداران بر علیه پتر شورییدند و پتر هم آنها را دستگیر و پس از شکنجه در میدان سرخ اعدام کرد.
4. Tsarskoye selo شهری کوچک و قدیمی که جوانی آخماتووا در آنجا گذشت.
5. Kresty زندان مخوف شهر لنینگراد
6. White Night به جز به معنای شب سفید، شب بی خواب هم هست.
7. Blue Cap ماموران امنیتی NKVD که کلاه آبی به سر دارند.
8. Enisei رودخانه ای در سیبری